

_ باهام میای بریم ؟

بریم یه جای خلوت فقط من و تو باهم حرف میزنیم حل می‌کنیم هر چیزی که تو بگی
هر کاری که تو بگی می‌کنم که قلبت باهام صاف بشه فقط باهام بیا بهت نیاز دارم ...

دلتنگی داره منو میکشه حضور تو می‌خوام

آهسته زمزمه کردم

مونسم میبریم..

اما اون صورتمو با دستاش قاب گرفت و گفت

_ فقط من و تو ما دو نفر مونس اینجا پیش راحیل میمونه فقط امشب امروز بزار
باهات باشم بزار بهت ثابت کنم که من هیچ خطایی نکردم خواهش می‌کنم...

دادن یک فرصت بهش اشتباه نبود بود؟

یه فرصت بخواد بهم ثابت کنه چقدر از حرفاش راسته اشتباه نبود اینکه اینقدر
راحت کوتاه اومده بودم...

کوتاه اومده بودم اما قلبم داشت طوری خوشحالی می‌کرد که انگار به ارزش
رسیده..

به سمت اتاقی که راحیل و مونس اونجا بودن رفتم و هر دو نفرشون منتظر بودن تا
بینن آخر این جنگ چی میشه!

با دیدن من راحیل به سمتم اومد و گفت

_ حالت خوبه بهش گفتم؟

روی تخت نشستم و گفتم چیزی بهش نگفتم

میخواه ثابت کنه که خیانتی در کار نبوده میتونی مواظبمون مونسمون باشی؟

منو محکم بغل کرد و با خنده گفت _ من قربون تو و مونسم بشم چرا نباشم مواظب شم تو برو همه دلخوری ها و کدورت‌ها را کنار بگذارین با و خوشی برگردین دنبال دخترتون

خواهش می کنم باید به خودتون فرصت بدی اون آدمی که تو این مدت من دیدم مجنون ورد کرده به خدا مجنونم انقدر آواره کویر نشد که این بیچاره آواره و دربدر کوچه و خیابون شد خواهش می کنم...

لباس عوض کردم و همراه اهورا از خونه راحیل بیرون رفتیم

سوار ماشین که شدم وقتی حرکت کردیم احساس می کردم این چندین ماه دوری کاری کرده بود که کمی حس غریبگی داشته باشم

اما اهورا چنان دستمو محکم گرفته بود که انگار می خواست مانع از فرار کردنم بشه سکوت بین هر دو نفرمون حاکم بود حرفی نمی زدیم و هر دو به خیابون خیره شده بودیم و غرق در فکر و خیال بودیم.

فکر و خیالی که برای هر دونفرمون شاید فقط فقط یک دلیل داشت من می خواستم بهم ثابت بشه که این آدم بهم خیانت نکرده و اون می خواست این رو به من ثابت کنه بالاخره وقتی بعد از یک ساعت و نیم جلوی اپارتمان بزرگی ایستادیم

رو بهم گفت

پیاده شو رسیدیم اینجا هم خونه ای بود که برای خودش اجاره کرده بود حتما همین بود

همقدمش به سمت داخل ساختمان رفتیم وقتی از آسانسور پیاده شدیم و جلوی واحدی که مال اهورا بود ایستادین و اون درو باز کرد و قدم به داخل گذاشتم اهورا که در و بست منو ببین خودش دیوار اسیر کرد

از این کارش قلبم دوباره خودش داشت به قفسه سینم میکوبید نفس نفس می زد و با نگاهی کل صورتم رو زیر و رو می کرد

اهسته گفتم تو منو آوردی که به من ثابت کنی خیانتی نبوده اهورا..

اما اون با بوسه عمیقی که روی لبام گذاشت منو خفه کرد و اجازه نداد ادامه بدم... منم مثل اهورا تشنه این آدم بودم تشنه ی این همه نزدیکی و آغوش گرمش تشنه ی این بوسه های داغ اما الان وقت مناسبی برای این کارا نبود نمیخواستم از همین اول کار قافیه رو ببازم و دیگه کار تموم بشه...

میخواستم کمی دست و پا بزنه برای اینکه به من ثابت کنه که خیانتی در کار نیست اما اهورا مثل یه آدم تشنه که بعد از مدتها به آب رسیده داشت از من کام میگرفت

تقلا هام دست و پا زدنام به هیچ جایی نمی رسید

دست انداخت زیر پامو منو از روی زمین جدا کرده و به سمت داخل خونه رفت

اسمشو آهسته زمزمه کردم گوشش بدهکار نبود صدامو کمی بالاتر بردم نگاه پر از
نیازشو بهم داد با دلخوری که توی وجودم بود آهسته زمزمه کردم
منو بذار زمین من برای این به این خونه نمیومدم
اما اون شده بود همون اهورای زورگوی همیشه که توی تخت خواب حرف حرف اون
می شد

من و روی تخت گذاشت روی تنم خیمه زد و بدون مکتوبی اعتنا به من و حرفام
شروع کرد به در آوردن لباس هام
دستم روی دستش گذاشتم و گفتم

خواهش می کنم این کارو نکن این کارو بکنی دیگه هیچ چیزی بین من و تو درست
نمیشه ...

دستش روی تنم خشک شد

دلخور غمگین محزون و عصبی بهم نگاه کرد دستاشو کنار کشید و روی زمین نشست
تکیه شو به تخت داد و صورتشو با دستاش پوشوند و گفت
_ تو آیلین من نیستی اون دختری نیستی که همیشه توی خونه من بود چطور اینهمه
عوض شدی؟

بخاطر چی به خاطر نقشه های کیمیا؟

به حرفهای اون اعتماد می کنی به من نه؟

من حتی اون زن تا به حال و بغل نکردم توی هر شرایطی که بودیم من هیچ وقت
پام فراتر از خط قرمزهایی که برای خودم و خودت تعیین کردیم نداشتم

تو از من دور میشی فرار می کنی پنهان میشی چون میدم هر روز هزار بار میمیرم اما
تو خودی نشون نمیدی راضی میشی به این عذابم به مردنمو چون دادنم چرا ؟
چون کیمیا کاری کرده که تو به من شک کنی من گذشته بدی داشتیم اما این بار
خودت خوب میدونی که من اون اهورای سابق نیستم من به تو خیانت نکردم نمیتونم
که خیانت کنم من عاشق توام
اما تو انگار منو عشقمو باور نداری..

کمی خودمو جمع و جور کردم و لباسامو مرتب کردم و روی تخت نشستم و گفتم

تو جای من بودی چیکار میکردی اگه من اون همه توی گذشته به تو خیانت کرده
باشم و الان باز یه خیالت دیگه جلوی روم باشه چیکار می کردی؟
به خدا بدتر از من میکردی نمیکردی؟
دلت نمیشکست؟

به خودت زندگیت به احساسی که داشتین شک نمیکردی؟

نگاهش به سمت من داد و گفت _ گفتم که بهت حق میدم اما کیمیا رو خوب
میشناسی مولای درز نقشه‌اش نمیره

کارشو خوب انجام داد گرفتن تو از من کار هر کسی نبود اما اون تونست

از روی تخت پایین اومدم و جلوی روش نشستم و گفتم

اون عکسا شبایی که من بیدار میشدم و تو نبودی و سر و صدایی که از زیر زمین میومد اونا چی بود همه دروغ بود ؟

دستشو روی صورت‌م گذاشت و پوست صورت‌م را نوازش کرد و گفت _سروصدارو نمیدونم اما چند باری که تو بیدار شدی و من نبودم آره رفته بودم به اتاق کیمیا صدام میکرد اما هرگز بین من اوت و هیچ اتفاقی نیفتاده

من و اون درست و حسابی با هم حرف نمی زدیم چون بین ما فقط بحث و دعوا بود وقتی تو نبودی من باهانش اتمام حجت کردم گفتم که بچه به دنیا میاد و میره اما اون رفت به خانوادم همه چیزو گفت که یه بچه تو شکمشه اونم یه پسر خوب میشناسی خانواده منو مجبورم کردن که توی اون خونه نگهش دارم اما خودم از اونجا زدم بیرون اینجا رو برای خودم گرفتم

اما خانم خودشو زد به مریضی دکترا گفتن احتمال سقط جنین هست و من خدا شاهده به مرگ خودم به جان تو که عزیزتر از توی برای من وجود نداره فقط به خاطر تو به اون خونه برگشتم

چون نمی خواستم بچه صدمه‌ای ببینه چون تو اون بچه رو می خواستی به خاطر اون بچه این همه مصیبت سرمون اومد

خواهش می کنم باورم کن

چیزی درونم داشت فریاد میزد که این مرد دروغ نمیگه هیچکدوم از حرفاش دروغ نیست می خواستم بهش اطمینان کنم شاید برای آخرین بار امیدوار بودم دیگه هرگز اعتمادم زیر پاش نره و هیچ وقت قلبم نشکنه اشکای روی صورتش چشمای خیس این مرد هرگز دروغ نمی گفت اهورا هیچ وقت گریه نمی کرد مگر اینکه حرفش واقعا

براش درد داشته باشه و انگار نبودن من اینقدر براش درد داشت که الان این اشکا مهمون صورتش بشه..

صدای زنگ گوشی اهورا مارو از اون جو آروم و رمانتیکی که توش بودیم بیرون آورد اهورا گوشی رو از جیبش بیرون کشید و با دیدن اسم کیمیا کلافه گوشی رو کنار انداخت با دیدن اسم کیمیا منم دیگه اون دختر چند ثانیه پیش نبودم حاله بدجوری گرفته بود...

هر اتفاقی می افتاد من حتی اگه با اهورا آشتی هم می کردم و می بخشیدمش و عشقش و حرفاشو باور میکردم باز کیمیا توی زندگی ما حضور داشت و این برای من قابل هضم نبود

الان فقط می خواستم اون بچه رو داشته باشیم و کیمیا از زندگیمون حذف بشه اما برای داشتن بچه باید این چند ماه آخر هم صبر میکردیم.

انگار اخمام خیلی توی هم رفته بود که اهورا منو به سمت خودش کشید توی بغلش نشوند و گفت

_ اخم نکن دختر اخم نکن میگذره دیگه آخراشه

نفس عمیقی کشیدم و گفتم کیمیا برای من شده ملکه عذاب انگار سایه نحس این زن قرار نیست از زندگی من کم بشه و تا وقتی که اون هست من هرگز پیش تو برنمیگردم

تا اون موقع ترجیح میدم کنار راحیل بمونم و با اون زندگی کنم

تا کیمیا بچه رو به دنیا بیاره

اخمی کرد عصبانی شد و ناراحت گفت

– چرا پیش راحیل؟

همینجا میمونی من تو دخترمون توی همین خونه میمونیم تا وقتی که کیمیا بچه رو به دنیا بیاره...